

به نام خدا

فهرست مطالب

۱.....	چکیده
۲.....	مقدمه
۱.....	۱. اصل حاکمیت، حق تعیین سرنوشت، مداخلات بشردوستانه و دکتین مسئولیت حمایت در حقوق بین‌الملل
۱۲.....	۲. روند شناسی تحولات اخیر در خاورمیانه و شمال آفریقا از دیدگاه حقوق بین‌الملل
۱۳.....	۲-۱. تلاشی برای وحدت سودان و تجزیه جنوب
۱۴.....	۲-۲. ظهور قدرت مهار نشده خیزش مردمی ضد غربی
۱۶.....	۲-۳. تعمیم جنبش اعتراضی به کشورهای عربی ضد غرب
۱۸.....	۳. برآیندهای حقوقی خیزش‌های مردمی اخیر در خاورمیانه
۱۹.....	۳-۱. بحران لیبی و حقوق بین‌الملل
۱۹.....	الف) حقوق توسل به زور و اقدامات ناتو علیه سرزمین لیبی
۲۳.....	ب) حقوق بشردوستانه در درگیری‌های داخلی و بین‌المللی لیبی
۲۶.....	۳-۲. خیزش‌های مدنی و موازین حقوق بشر در خیزش‌های مردمی خاورمیانه
۲۶.....	۳-۳. حقوق ناظر بر مداخله نیروهای خارجی در سرکوب مردم بحرین
۲۹.....	۴. تهدیدهای حقوقی نهفته در تحولات اخیر در منطقه
۲۹.....	۴-۱. بهره‌گیری نامتوازن از شورای امنیت
۳۲.....	۴-۲. بهره‌گیری از دیوان بین‌المللی کیفری
۳۴.....	۴-۳. بی‌ضابطه شدن حق تعیین سرنوشت
۳۷.....	۵. پیامد تقدم نسبی حق تعیین سرنوشت: واکاوی روندی پرخطر
۳۹.....	نتیجه‌گیری
۴۲.....	منبع و مأخذ

حقوق بین‌الملل و انقلاب‌های خاورمیانه

کد موضوعی: ۲۶۰

شماره مسلسل: ۱۱۰۴۴

شهریورماه ۱۳۹۰

دفتر: مطالعات سیاسی



حقوق بین‌الملل و انقلاب‌های خاورمیانه

چکیده

انقلاب‌های خاورمیانه از دیدگاه حقوق بین‌الملل نشانه آشکار تضعیف حاکمیت دولت‌ها در مقابل حق تعیین سرنوشت توسط ملت‌هاست. در واقع اکنون برخلاف گذشته، حاکمیت موسع دولت‌ها در نظام بین‌الملل تضعیف شده و مسائلی مانند حقوق بشر و چگونگی رفتار دولت‌ها نسبت به اتباع خود یقیناً جزء امور داخلی و انحصاری دولت‌ها محسوب نمی‌شوند. بنابراین در صورت نقض گسترده حقوق بشر در داخل کشورها - مانند لیبی - علاوه بر امکان توسل به زور علیه آن کشور، مسئولیت بین‌المللی ناشی از اقدامات دولت‌ها و افراد و حتی محاکمه و بازداشت مقامات عالی‌رتبه سیاسی کشورها از طریق دیوان کیفری بین‌المللی پیگیری می‌شود.

با این وجود، اگرچه در انقلاب‌های خاورمیانه توسل به زور از طریق اقدامات ناتو علیه لیبی به بهانه نقض فاحش حقوق بشر، زمینه روندسازی استفاده از این ابزار حقوقی توسط شورای امنیت را با توجیه مقابله با نقض حقوق بشر در سایر کشورها به وجود آورده است، اما با توجه به ماهیت رفتار سیاسی شورای امنیت در تعیین وضعیت حقوق بشر و نقض آن در سایر کشورها که همسو با منافع قدرت‌های بزرگ صورت می‌گیرد عملاً امکان استفاده از این ظرفیت شورای امنیت در راستای منافع قدرت‌های بزرگ - به‌ویژه در مورد دولت‌های مخالف سیاست‌های آنان - در نظام

بین‌الملل تقویت شده است. چنانچه بررسی انقلاب‌های خاورمیانه براساس موازین و قواعد حقوق بین‌الملل نیز مؤید وجود معیارها و رفتارهای دوگانه در برخورد با مقوله حقوق بشر و حقوق بشردوستانه است. به‌گونه‌ای که اقداماتی مانند تیراندازی به مردم و تخریب بناهای مذهبی، بازداشت‌های خودسرانه و سلب آزادی‌های مشروع و موارد متعدد نقض فاحش قواعد حقوق بشر و حقوق بشردوستانه در کشورهای مانند بحرین و یمن با واکنش مناسبی از سوی مجامع بین‌المللی علیه دولت‌های این کشورها مواجه نشده است.

مقدمه

با داشتن امید به نقش آفرینی مستمر ریشه‌های انقلاب‌های منطقه و همپوشانی این ریشه‌ها در کل منطقه خاورمیانه عربی، وقایع مرتبط با آن را با حساسیت و وسواس دنبال می‌کنند. آنان امیدوارند نتایج این خیزش‌های مردمی به همان سبکی که موجب سقوط حکومت در تونس، مصر و لیبی شد در یمن، بحرین و سایر کشورها نیز به اهداف مورد انتظار مردم این کشورها بیانجامد.

واقعیت آن است که چنین رویدادی از آن جهت که انقلاب ملت‌های منطقه را علیه حکومت‌های وابسته به غرب به اوج رسانده است، تحولی شگرف در روابط بین‌المللی را نوید می‌دهد. نتیجه مستقیم و نزدیک این رویدادها، تطور در نظام حکومتداری و اداره کشور هم در ابعاد داخلی (رابطه زمامداران با مردم) و هم در ابعاد خارجی (نوع سیاست خارجی و روابط بین‌المللی این کشورها با دیگران به‌ویژه تغییر در معیارهای



سنجش دوست و دشمن) است. اما دو نکته بسیار مهم در این باب نیز اهمیت حیاتی دارد؛ هرچند این نکات در پس این آرزوها و هیجان‌های مردم منطقه، از نظرها دور مانده است.

نکته نخست، گستره جریان اعتراضی یا خیزش مردمی است. در این گستره، قیام ملت‌های عرب صرفاً علیه حکومت‌های وابسته به غرب محدود نشده است بلکه به کشورهای عربی دیگری که اساساً یا عموماً ناسازگار با غرب بوده‌اند نیز تسری یافته است. پرواضح است که سودان، لیبی و سوریه در این چارچوب قرار می‌گیرند؛ هرچند وضعیت تقابل مردم با حکومت در این سه مورد، کاملاً متفاوت از همدیگر است. از این رو، همان‌طور که در ادامه این تحلیل خواهد آمد، منطق ارزیابی خوش‌بینانه و صرفاً مثبت از تحولات در پیش‌رو، متزلزل خواهد بود. به عبارت دیگر گستره این تحولات آن قدر وسیع شده که شامل هر دو عنصر فرصت و تهدید می‌باشد؛ هرچند فرصت‌های آن برای جمهوری اسلامی ایران به مراتب چشمگیر از تهدیدهاست و شدت تهدیدها برای آمریکا، فرصت‌های ممکن را در حد روزنه‌های امید محدود کرده است.

نکته دوم، نظام هنجاری مرتبط با این تحولات است، تحولاتی که حقوق حاکمیتی دولت‌ها به‌ویژه حق مدیریت مستقل امور داخلی و استقلال در روابط خارجی را به شدت در برابر حقوق مردمی (که عمدتاً در قالب حقوق مدنی و سیاسی مطرح در ادبیات حقوق بشر معاصر قرار می‌گیرند) تضعیف کرده است. برای به بار نشستن این تضعیف حاکمیت‌ها، ابزارهای حقوقی ماهوی و شکلی و سازوکارهای واکنشی حقوقی به خدمت در آمده‌اند. نقش صدور احکام و قرارهای بازداشت مقامات عالی‌رتبه سیاسی برخی از این کشورها توسط دیوان بین‌المللی کیفری (که بخشی از

این تحلیل است)، در این راستا قابل توجه و تأمل ویژه خواهد بود. مسئله این است که این تحولات که حقوق موجود را متحول کرده‌اند، در نهایت به سود و زیان چه دولت‌هایی تمام خواهند شد؟

در این گزارش، در ابتدا به بررسی انقلاب‌ها و خیزش‌های مردمی در چارچوب اصل حق تعیین سرنوشت و تزامم آن با اصل حاکمیت در حقوق بین‌الملل پرداخته شده و چگونگی و ماهیت مداخلات بشردوستانه بررسی و سپس ضمن تأملی روندشناسانه بر آنچه در فلسفه کلان انقلاب‌های خاورمیانه و شمال آفریقا نهفته است، خطرات و تهدیدهای مرتبط با آنها را به‌ویژه با اشاره تلویحی به امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران (مجموعه حقوق جهان سوم) مورد توجه قرار گرفته است.

۱. اصل حاکمیت، حق تعیین سرنوشت، مداخلات بشردوستانه و دکترین مسئولیت حمایت در حقوق بین‌الملل

دولت‌ها به‌عنوان تابعان اصلی نظام سنتی حقوق بین‌الملل، از حاکمیت مطلق بر اتباع خود در بعد داخلی و استقلال عمل در روابط خارجی برخوردار بوده و دو اصل «احترام به حاکمیت» و «عدم مداخله در امور داخلی سایر دولت‌ها» از ارکان اصلی روابط بین‌الملل به حساب می‌آمده‌اند با این وجود، شکل‌گیری دولت‌های مدرن و طرح اندیشه‌هایی مانند قرارداد اجتماعی و اهمیت یافتن حقوق بشر در نظام بین‌الملل اصل «حق تعیین سرنوشت»، یکی از اصول بنیادین حاکم بر حقوق بین‌الملل شده که حق انتخاب آزادانه مردم هر کشور در تعیین وضعیت نحوه اداره سیاسی جامعه را به



رسمیت شناخته است. براین اساس، هر ملتی حق دارد در مورد سرنوشت کشور خود و نظام سیاسی حاکم بر آن تصمیم بگیرد و در آزادی کامل، وضعیت سیاسی داخلی و خارجی نظام سیاسی حاکم بر آن را بدون مداخله خارجی تعیین کند. این اصل که از زمان شکل‌گیری دولت - ملت‌های مدرن پس از قرارداد وستفالی در سال ۱۶۴۸ میلادی و همزمان با مفهوم حق حاکمیت دولت‌ها مطرح شده است، در قرن بیستم به‌ویژه پس از جنگ دوم جهانی با گنجانده شدن در منشور ملل متحد و تصویب قطعنامه‌ها و بیانیه‌های مختلف در مورد آن، در بستر فرایند استعمارزدایی در دهه ۱۹۶۰ به‌عنوان یکی از اصول مسلم ناظر بر روابط میان دولت‌ها در حقوق بین‌الملل تبدیل شده است. بنابراین در حقوق بین‌الملل (معاصر)، دو اصل «حق حاکمیت» و «حق تعیین سرنوشت» همزاد یکدیگر بوده و از یک‌سو قواعد حقوق بین‌الملل با منع توسل به زور در روابط بین‌الملل و با به رسمیت شناختن حق حاکمیت، هرگونه مداخله خارجی در امور داخلی سایر کشورها را (به موجب بند «۷» ماده (۲) منشور ملل متحد) غیرقانونی اعلام کرده و از سوی دیگر دولت‌ها نیز موظف و متعهد به احترام به آن در قالب احترام به حقوق بشر شده‌اند، چنانچه در سال ۱۹۷۰ مجمع عمومی سازمان ملل متحد در «اعلامیه اصول حقوق بین‌الملل درخصوص روابط دوستانه و همکاری میان دولت‌ها براساس منشور ملل متحد» یکی از اصول هفت‌گانه آن را اصل حقوق برابر تعیین سرنوشت تعیین کرده و دولت‌ها را موظف و متعهد به خودداری از اقدامات قهرآمیز در جهت محروم کردن مردم خود از حق تعیین سرنوشت کرده است که در غیر این‌صورت مردم آن کشور برخوردار از حمایت بین‌المللی در مبارزه علیه چنین دولتی شناخته شده‌اند به‌عبارت دیگر انقلاب‌ها

و خیزش‌ها و قیام‌های مردمی برای حق تعیین سرنوشتشان مورد تأیید و حمایت بین‌الملل قرار گرفت. با این وجود علیرغم پذیرش اصل «حق تعیین سرنوشت» و حمایت از اقدامات مسلحانه مردم سایر کشورها به‌عنوان یک قاعده حقوق بین‌الملل، این اصل تا سال‌های آغازین دهه ۱۹۹۰ و پایان جنگ سرد بیشتر در مورد سه دسته از کشورهای تحت سلطه رژیم نژادپرست سلطه رژیم‌های استعمارگر و تحت سلطه دولت‌های اشغالگر نظامی مورد تأکید قرار گرفته بود و در مورد تحولات داخلی سایر کشورها و استقرار نظام‌های سیاسی جدید در آنان که با خواسته مردم و در چارچوب حق تعیین سرنوشت صورت می‌گرفت، تنها پس از استقرار دولت انقلابی جدید (مانند انقلاب ایران) یا انفکاک سرزمین یک کشور از کشور سابق (مانند استقلال جمهوری‌های شوروی سابق و یا بعدها تفکیک دو جمهوری چک و اسلواکی و متحدین تشکیل جمهوری‌های مونته‌نگرو و صربستان و سپس کوزوو و ایجاد نظام جدید سیاسی) یا ادغام سرزمین آنان در یک کشور دیگر (مانند ادغام یمن شمالی و جنوبی یا آلمان شرقی و غربی) و سپس اعلام استقلال آنان و ایجاد یک نظام سیاسی جدید مطرح شده و مورد تأیید و شناسایی سایر کشورها قرار می‌گرفت.

براساس این تا پایان جنگ سرد عملاً در حقوق بین‌الملل، اصولی مانند «تساوی حاکمیت»، «منع توسل به زور» و «منع مداخله در امور داخلی سایر کشورها» نشان‌دهنده کاربرد موسع اصل حاکمیت دولت‌ها در حقوق بین‌الملل حاکمیت داشت به‌گونه‌ای که از نظر حقوق بین‌الملل، حاکمیت هر دولت در امور داخلی خود تا آنجا که با حقوق سایر دولت‌ها تعارضی نداشت مورد تأیید قرار می‌گرفت لذا علیرغم برخی انتقادات که در فضای جنگ سرد با اهداف ایدئولوژیک یک نسبت به سرکوب قیام‌ها و



خیزش‌های مردمی، نقض حقوق بشر یا اصل حق تعیین سرنوشت مردم این کشورها توسط آمریکا یا شوروی مطرح می‌شد، اقدامات عملیاتی برای مقابله با این موارد به دلیل ملاحظات فضای رقابتی میان آمریکا و شوروی صورت نمی‌گرفته در این شرایط، با پایان جنگ سرد و فعال شدن نقش سازمان ملل متحد در برخورد با مسائل صلح و امنیت بین‌المللی و در پرتو سیاست‌های یک‌جانبه‌گرایانه آمریکا، اقتدار اصل حاکمیت شکسته شد خاویار پیرزد کوئیار دبیر کل سازمان ملل در نطقی در بهار ۱۹۹۱ در مورد اصل حاکمیت و مداخله تأکید کرد که «باید با موضوع به نحو «محتاطانه» و متهورانه برخورد کرد. محتاطانه از این جهت که اصل حاکمیت را نمی‌توان به صورت بنیادین به چالش کشید و «متهورانه» به این دلیل که احتمالاً ما به مرحله‌ای از تکامل اخلاقی و احساسی در تمدن غرب رسیده‌ایم که در آن تجاوز گسترده و تعدی نسبت به حقوق انسانی دیگر قابل تحمل نیست ... اصل عدم مداخله در امور داخلی دولت‌ها نمی‌تواند به‌عنوان مانعی باشد که در پشت آن دولت‌ها مبادرت به نقض گسترده و سیستماتیک حقوق بشر کنند». همچنین در سال ۱۹۹۲ پطروس غالی دبیر کل بعدی سازمان ملل نیز تأکید کرد که «اگرچه اقدام به حاکمیت برای هرگونه پیشرفت مشترک بین‌الملل امری حیاتی است اما زمان حاکمیت مطلق و انحصاری سپری شده و تئوری آن هیچ‌گاه با واقعیت منطبق نبوده است».

براساس این با تضعیف مطلق بودن مفهوم حاکمیت دولت‌ها در حقوق بین‌الملل دیگر تنها دولت‌ها تابعان اصلی حقوق بین‌الملل به حساب نمی‌آمدند که حقوق شهروندان تنها از طریق آنان در سطح بین‌الملل مورد حمایت قرار گیرد، بلکه موضوع جدیدی با عنوان «مداخله بشردوستانه» مطرح شد که براساس آن مداخله و

حتی توسل به زور علیه یک کشور توسط شورای امنیت به‌منظور رعایت قواعد حقوق بشردوستانه مورد تأکید قرار گرفت. بنابراین از آن زمان، اقدامات نظامی‌ای در قالب مداخلات بشردوستانه در لیبیا (۱۹۹۰)، عراق (۱۹۹۱)، بوسنی (۱۹۹۲)، سومالی و هائیتی (۱۹۹۳)، رواندا (۱۹۹۴)، یوگسلاوی (۱۹۹۹) به وقوع پیوست. در این چارچوب اصل عدم مداخله در شرایطی محقق می‌گردد که نقض فاحش حقوق بشر در یک کشور صورت گیرد و هیچ راهی جز توسل به زور برای پایان دادن به این مسئله وجود ندارد. در این شرایط شورای امنیت سازمان ملل در راستای ارتقای «امنیت بشری» اقدام به مداخله بشردوستانه توسل به زور علیه آن کشور می‌کند. با این وجود، معیارهایی مانند نقض آشکار و فاحش حقوق بشر، اقدام نظامی با ملاحظات صرفاً بشردوستانه، خصوصیت اضطراری اوضاع، لزوم حفظ تمامیت ارضی دولت مشمول مداخله، خصوصیت موقتی بودن مداخله، تناسب مداخله نظامی و کاربرد زور، توسل به زور به‌عنوان آخرین حربه برای مقابله با نقض فاحش حقوق بشر و نظارت شورای امنیت سازمان ملل باید در مداخلات بشردوستانه رعایت گردند.

با وجود این سابقه مداخلات بشردوستانه در برخی کشورها و رفتار گزینشی غرب در به‌کارگیری آن و حساسیت برخی کشورها به اصول حاکمیت و عدم مداخله در امور داخلی سایر کشورها سبب شد که توسل به مفهوم مداخلات بشردوستانه و کاربرد آن با مخالفت‌هایی مواجه شود.

مخالفان و شورای امنیت به ملاحظات بشردوستانه با تأکید بر بند «۷» ماده (۲) منشور معتقد بودند که اصول حاکمیت و عدم مداخله در امور داخلی سایر کشورها، سنگر دولت‌های ضعیف‌تر در مقابل دولت‌های قدرتمند به حساب می‌آید که مایلند با



بهبان‌های مختلف، منافع سیاسی و اقتصادی خود را دنبال کنند و از این‌رو، مداخلات بشردوستانه عملاً به ابزاری در خدمت منافع دولت‌های قدرتمند در روابط بین‌الملل تبدیل می‌شود علاوه بر این از نظر مخالفان این مسئله در شرایطی که ملاک معینی برای نقض گسترده و فاحش حقوق بشر به‌عنوان پیش‌زمینه مداخلات بشردوستانه وجود ندارد، تشدید می‌شود.

براساس این، از اوایل قرن بیست و یکم و با گزارش کوفی عنان دبیر کل سازمان ملل به مجمع عمومی در آستانه اجلاس ۲۰۰۰، دکترین «مسئولیت حمایت»^۱ به‌عنوان یک هنجار حقوق بین‌الملل به‌عنوان راه‌حل مقابله با نقض فاحش حقوق بشر مطرح گردید.

لذا براساس دکترین مسئولیت حمایت، دولت‌ها مسئولیت اولیه حمایت از جمعیت خود در برابر نسل‌کشی، پاکسازی قومی و جنایت علیه بشریت و جرائم جنگی را دارند. بنابراین در صورتی که دولتی به علل اختلافات نژادی، قومی و مذهبی در حمایت از جمعیت تحت صلاحیت خود ناتوان باشد یا از آن‌ها قصور ورزد، وظیفه جامعه بین‌الملل است که در حمایت از آنها اقدامات لازم را اتخاذ کنند. این مسئله در واقع به معنای تغییر مفهوم سنتی حاکمیت به‌عنوان امتیاز مطلق و غیرقابل تعرض دولت‌ها به مفهوم «مسئولیت حمایت از حقوق شهروندان» است.

از سوی دیگر برخلاف مداخلات بشردوستانه که صرفاً جنبه نظامی داشت، اقدامات جامع بین‌المللی در چارچوب دکترین مسئولیت حمایت برحسب مورد و با رعایت اصول تناسب و ضرورت ممکن است مسالمت‌آمیز - مانند تقویت نهادهای دولت ناتوان، اقدامات پیشگیرانه، دیپلماتیک، اقتصادی، آموزشی و بازسازی - و یا از

1. The Responsibility to Protect

طریق اقدامات قهری و مداخله نظامی - به‌عنوان آخرین ابزار - صورت گیرد. براساس این مسئولیت حمایت در حقوق بین‌الملل به‌موجب بندهای «۱۳۸» و «۱۳۹» سند نهایی اجلاس سپتامبر ۲۰۰۵ مجمع عمومی سازمان ملل و قطعنامه ۱۶۷۴ شورای امنیت تحت عنوان «حمایت از غیرنظامیان در منازعات مسلحانه» در مورد جرائم چهارگانه نسل‌کشی، جرائم جنگی، پاکسازی قومی و جنایت علیه بشریت مورد تأیید قرار گرفته است. بنابراین اگرچه امروزه در حقوق بین‌الملل، اصل حاکمیت به نفع اصل حق تعیین سرنوشت و حقوق بشر و حقوق بشردوستانه عقب‌نشینی کرده و در این چارچوب نه تنها شهروندان در تعیین آزادانه سرنوشت کشور خود و نحوه اداره سیاسی جامعه‌شان ذی‌حق هستند، بلکه دولت‌ها نیز مسئولیت حمایت از این حقوق را برعهده دارند و در صورت نقض فاحش حقوق شهروندان توسط دولت‌های متبوعشان، امکان توسل به زور و نقض حاکمیت دولت‌ها در راستای حمایت از حقوق شهروندان به‌عنوان دکترین مسئولیت حمایت وجود دارد. با این وجود، مباحث مختلفی در مورد مکانیسم اجرایی مسئولیت حمایت مطرح شده که مهمترین آنان عبارتند از:

۱. دامنه مسئولیت حمایت: با توجه به تحولات چندساله اخیر آیا باید قلمرو آن را محدود به جرائم چهار مذکور دانسته یا توسعه این مفهوم به موضوعات دیگری (مانند بلایای طبیعی از جمله سونامی، زلزله هائیتی و سیل پاکستان و...) ضروری و اجتناب‌ناپذیر است. به‌عنوان مثال گروه طالبان از دولت پاکستان درخواست کرد که از قبول کمک‌های بشردوستانه خارجی در ماجرای سیل این کشور خودداری کند در این شرایط بر فرض اینکه پاکستان از پذیرش کمک‌های خارجی خودداری می‌کرد، آیا جامعه بین‌الملل می‌توانست بر مبنای نظریه مسئولیت حمایت، اقدامات لازم را برای



رساندن کمک‌های بشردوستانه و حمایت از سیل‌زدهگان اتخاذ کند؟

۲. آیا در حال حاضر نظریه مذکور واجد خصیصه تعهد بین‌المللی عرفی شده است؟

۳. آیا مکانیسم‌ها و ساختارهای بین‌المللی موجود برای اجرایی کردن دکترین مسئولیت حمایت کافی است یا اینکه عمل کردن آن نیازمند اصلاح ساختارهای موجود یا ایجاد نهادهای جدید است؟

۴. چه ارتباطی میان این نظریه و اصل احترام به حاکمیت دولت‌ها، عدم مداخله در امور داخلی دولت‌ها، حق تعیین سرنوشت ملت‌ها و نظریه جدایی جبرانی متصورات چگونه می‌توان بین آنها تعادل برقرار کرد؟

۵. آیا دولتی که به مجوز یا دستور شورای امنیت پاسخ ندهد یا اقدامی نکند، عملاً ترک فعل تلقی شده و سکوت دولت مسئولیت‌زاست؟

۶. براساس نظریه مسئولیت حمایت در صورت قصور یا ناتوانی دولت مربوطه از حمایت جمعیت خود، وظیفه حمایت از قربانیان برعهده جامعه بین‌الملل از طریق سازمان ملل است حال در صورت ناکارآمدی سازمان ملل و عدم انجام اقدامات لازم در حمایت از قربانیان، آیا اقدامات انفرادی و یک‌جانبه دولت‌ها یا جمعی آنها در چارچوب سازمان‌های منطقه‌ای یا ائتلاف‌ها، مجاز و مشروع است؟

براین اساس، باید توجه داشت که اگرچه استقرار رویه‌هایی مانند مداخلات بشردوستانه و دکترین مسئولیت حمایت این امید را به وجود آورده که با استفاده از این ابزار حقوقی، از جنایت‌ها و فجایع انسانی در داخل کشورها جلوگیری شود، اما با تضعیف اصل حاکمیت ملی دولت‌ها، این‌گونه مداخلات از طریق سازمان‌های بین‌المللی - مانند ناتو - یا دولت‌های بزرگ مانند آمریکا عملاً راه را برای دخالت‌های دیگر تحت

پوشش مداخلات بشردوستانه باز کرده است. از سوی دیگر باید توجه داشت که حق آزادی ملت‌ها در تعیین سرنوشت به هیچ‌وجه ایجادکننده حقی برای تشکیل دولت و تجزیه‌طلبی نیست و نمی‌توان با توجیه این اصل از آن به‌عنوان ابزاری برای تجزیه تمامیت ارضی کشورها استفاده کرد. این درحالی است که دولت‌های بزرگ درصدد هستند تا با توجیه حمایت از حق آزادی ملت‌ها در تعیین سرنوشت به تجزیه سایر کشورها در راستای منافع خود اقدام کنند چنانچه در کنار نظریه مسئولیت حمایت، نظریه‌ای به نام نظریه جدایی درمانی مطرح شده که بر مبنای آن در صورتی‌که در کشوری فجایعی مانند کوزوو، رواندا و یوگسلاوی و... به وقوع بپیوندد، تلاش شود تا حکومت مرکزی را قانع - یا وادار - به جدایی آن قسمتی که دچار فجایع شده و محل استقرار قوم یا اقلیت تحت ظلم و ستم حکومت مرکزی است، کنند.

۲. روند شناسی تحولات اخیر در خاورمیانه و شمال آفریقا از دیدگاه حقوق بین‌الملل

بررسی تحولات اخیر در منطقه از دیدگاه حقوق بین‌الملل را باید با محوریت اصل حق تعیین سرنوشت و مداخلات بشردوستانه مورد توجه قرار داد. در این زمینه نیز ماهیت تحولاتی مانند تجزیه سودان و ایجاد کشور سودان جنوبی با خیزش‌های مردمی مسالمت‌آمیز در کشورهای تونس و مصر و یا جنگ داخلی لیبی و همچنین سرکوب قیام مردمی در بحرین از لحاظ قواعد حقوق بین‌الملل متفاوت است چنانچه در مورد سودان، فروپاشی نظام حکومتی ضدغربی، از مجرای حقوقی و به‌صورت



نرم و بی‌صدا و در بلندمدت پیگیری شد، اما در مورد دیگر کشورهای خاورمیانه و جهان عرب، اعتراض‌های مردمی در راستای حق تعیین سرنوشت در مواردی با همراهی و هدایت غرب - و در چارچوب مداخله بشردوستانه در لیبی - و در بسیاری از موارد به صورت خودجوش علیه منافع کشورهای غربی ظاهر شدند - و علیرغم نقض فاحش قواعد حقوق بین‌الملل و حقوق بشر و حقوق بشردوستانه مانند بحرین سرکوب شدند - خیزش‌هایی که روندی پر فرازونشیب داشته و در صورتی که مورد مدیریت سازماندهی شده تعاملی و جمعی دولت‌های تأثیرگذار منطقه قرار نگیرند، ممکن است پیامدهایی زیانبار برای امنیت آینده منطقه به بار آورند. براساس این در این قسمت به بررسی جداگانه روندشناسی ماهیت تحولات اخیر در منطقه از دیدگاه حقوق بین‌الملل و پیامدهای آن در منطقه می‌پردازیم.

۱-۲. تلاشی برای وحدت سودان و تجزیه جنوب

در گذشته، شکل‌گیری نظام‌های سیاسی و دولت - کشورها، تابعی از اصل ملیت بود که در کنفرانس ۱۸۱۵ وین شناسایی شده بود. براین اساس، شناسایی و احراز وجود شرایط استقلال سرزمینی، بسته به تمایل قدرت‌های بزرگ می‌بود. آنها با تقسیم جهان، در مورد ساختارهای دولت - کشور تصمیم‌گیری انحصاری را انجام می‌دادند. امروزه، این تصمیم‌گیری‌ها هرچند از نظر سیاسی هنوز هم به خواست قدرت‌های مذکور، اما مخفی و غیرآشکار است، اما از نظر ظاهر از اراده عمومی نشئت می‌گیرند. ادامه یا عدم ادامه وحدت سرزمینی در جنوب سودان، تابعی از خواست و اراده مردم بوده است.

حقوق بین‌الملل، قاعده‌ای در محدودسازی یا ممنوعیت استقلال بخشی از سرزمین یک کشور در شرایطی که اکثریت مردم آن، خود را متعلق به دولت مرکزی نمی‌دانند، ندارد. اما به عکس، با حمایت از وجود مناسبات عمیق ارادی و رضایی بین مردم و دولت هم به معنای حکومت و هم کشور، حداقل در شرایط استثنایی که نارضایتی از ادامه وحدت سرزمینی به گونه‌ای باشد که به بحران (خواه درگیری مسلحانه یا غیر آن) بیانجامد، از استقلال و تجزیه دولت‌های چندقومی حمایت کرده و در عمل نیز این رویکرد را به صورت تدریجی در دستور کار قرار داده است.

در مورد سودان، خیزش مردمی به صورت استمراری و از طریق قیام مسلحانه با هدایت غرب بوده است. در نهایت دولت حاکم سودان، با تدوین قانون اساسی موقت ۲۰۰۵، مسئله همه‌پرسی و اخذ نظر مردم جنوب برای باقی ماندن در وحدت سرزمینی یا استقلال را پذیرفت و تجزیه این کشور اسلامی در منطقه شمال آفریقا صورت گرفت.

۲-۲. ظهور قدرت مهار نشده خیزش مردمی ضد غربی

خیزش‌های مردمی اخیر در خاورمیانه و شمال آفریقا در بسیاری از این کشورها به عنوان خیزش‌های مردمی علیه نظام‌های خودکامه وابسته به دولت‌های غربی بوده است. برای توصیف ساختاری و کلان این خیزش‌ها، می‌توان چند خصیصه و مؤلفه بارز را مورد تأکید قرار داد:

اولاً نسل اول خیزش‌های مردمی، یعنی انقلاب‌های تونس، مصر، یمن و بحرین، مدنی و غیرمسلحانه بوده است. درحالی که در یمن پس از درگیری‌های مسلحانه



شمالی‌ها و جنوبی‌ها با دولت مرکزی، سرکوب گسترده شیعیان صورت گرفت، اعتراض‌های مردمی به صورت مدنی در سراسر یمن و در همه اقشار و پیروان ادیان در این کشور گسترش یافت. در مصر نیز از همان ابتدا، اعتراض به صورت مدنی ظاهر شد و با وجود تلاش برخی عناصر خارجی برای مسلح کردن گروه‌هایی از مردم در این اعتراض‌ها که امکان مداخله سرکوبگرانه ارتش مصر را فراهم و توجیه کند، خیزش صرفاً ماهیت مدنی داشت.

ثانیاً در باب ارتباط علت‌شناسی خیزش‌ها با حکومت‌های این کشورها، آنچه واضح است اینکه در کنار خودکامگی زمامداران این کشورها، وابستگی شدید آنها به غرب نیز کاملاً برجسته بوده است. برخی، از جمله اسرائیل و آمریکا معتقدند که خیزش‌های مردمی اساساً به مسئله طرز حکومتداری آنها (یعنی ابعاد داخلی حکومتشان) مرتبط بوده و سیاست خارجی این حکومت‌ها و نوع رابطه‌شان با غرب، دخیل در اعتراض‌ها نبوده است. از طرف دیگر، اینکه ماهیت نظام حکومتی مورد نظر مردم معترض چیست، خود از ابهام زیادی برخوردار است.

ثالثاً با وجود سرنگونی حکومت دیکتاتور مصر و تونس، هنوز هم نظرات مردم در حکومت جایگزین و انتقالی تأمین نشده و اعتراض به صورت بالقوه و بالفعل همچنان به‌ویژه در مصر ادامه دارد. در یمن نیز با وجود فرار عملی رئیس‌جمهور دیکتاتور این کشور، نتایج خیزش‌ها در وضعیتی نامشخص مانده است.

گفتنی است که متعاقب اطلاع افکار عمومی از این خیزش‌ها، در دیگر کشورهای عربی نظیر عربستان، اردن، عمان و همچنین در برخی کشورهای غیرعربی نظیر آذربایجان نیز اعتراضاتی پراکنده صورت گرفت، اما به سطحی مشابه یمن و مصر

نرسید. تنها مورد جدی و مستمر، قیام مردم بحرین است که عمدتاً از سوی شیعیان این کشور صورت گرفته و با واکنش سرکوبگرانه و خشونت‌آمیز حکومت و مداخله نیروهای امنیتی و ضدشورش عربستان و امارات برای حفظ و بقای حکومت آل‌خلیفه روبرو شده است، سرکوب‌هایی که عملاً مورد واکنش سازمان‌های بین‌المللی قرار نگرفته است. بنابراین با توجه به ماهیت این خیزش‌های مردمی که در راستای حق تعیین سرنوشت آنان و به صورت مسالمت‌آمیز و عملاً ضدغربی صورت گرفته است، دولت‌های غربی با پذیرش واقعیت مشروعیت تغییر رژیم سیاسی این کشورها از لحاظ قواعد حقوق بین‌الملل، درصدد مهار این خیزش‌ها و مدیریت آنان بوده و حتی در مورد بحرین علیرغم نقض فاحش قواعد حقوق بشر و حقوق بشردوستانه، با رویکردی سیاسی مواضع دوگانه خود در قبال حق تعیین سرنوشت و حقوق بشر را آشکار ساخته‌اند که در ادامه گزارش به آن اشاره می‌شود.

۳-۲. تعمیم جنبش اعتراضی به کشورهای عربی ضدغرب

در نسخه دوم اعتراض‌ها، باید لیبی را در صدر قرار داد. ژنرال قذافی با همه خصایص و عملکردی که علیه برخی اقشار مردم این کشور داشته و طرز حکومتداریش هرگونه بوده باشد، دشمنی و خصومت وی و حکومتش با آمریکا و اسرائیل به‌عنوان چهره‌ای ثابت در سیاست خارجی اعلانی آن بوده است. بر همین اساس بود که قذافی با تأسیس واحدهای ویژه تولید سلاح‌های نامتعارف تلاش کرد به توانی دست یابد که بتواند در برابر این قدرت‌ها مقاومت کند. خیزش مردمی در لیبی، با موارد مربوط به یمن، مصر، تونس و بحرین به این جهت تفاوت دارد که غرب



در ایجاد بحران داخلی و مسلح کردن مردم و هدایت آنها برای قیام مسلحانه و سپس توسل به زور در قالب مداخله بشردوستانه سهم مؤثری داشته است.

درواقع، وضعیت لیبی چند ویژگی متفاوت از یمن، مصر، تونس و بحرین دارد: اولاً اعتراض (بجز مرحله اولیه) بیش از آنکه نتیجه تصمیم خود مردم به برکنار کردن حاکم دائمی این کشور باشد، برگرفته از هدایت و برنامه‌ریزی‌های غرب به‌ویژه آمریکا، فرانسه و انگلیس بوده است. جالب اینکه در این میان، برخی از دیگر کشورهای اروپایی در کنار قذافی مانده و رقابتی آشکار و پنهان را به راه انداخته‌اند.

ثانیاً اعتراض در لیبی، وضعیت غیرمدنی داشته و مردم به انواع سلاح‌های سبک و سنگین مسلح شده‌اند. از این رو، درگیری مسلحانه داخلی با ابعاد گسترده و منحصر به فرد، در این کشور محقق شده است. البته واقعیت آشکار آن است که این پاسخ وحشیانه و نامتناسب نظامی حکومت قذافی به حرکت مردم بود که اعتراض مدنی را به سطح جنگ مسلحانه کشاند.

ثالثاً حامیان و پشتیبانان قیام مردمی را غرب تشکیل می‌دهد و به همین دلیل، براندازی حکومت قذافی و به نتیجه رسیدن قیام مسلحانه مردمی، عین منفعت غرب و آرزوی آمریکا خواهد بود. از این رو، تمامی سازوکارهای بین‌المللی متأثر از قدرت آمریکا، به نحوی به خدمت در آمده‌اند تا به پیروزی قیام مردمی منتهی شود. تصویب قطعنامه‌های مکرر شورای امنیت، شورای حقوق بشر و اخیراً هم صدور قرار بازداشت برای برخی سران لیبی، نتیجه همین فرآیند است.

با به بار نشستن مورد لیبی از این جهت که این کشور در درگیری داخلی گسترده فرو رفته و آینده نامشخصی فراروی حکومت آن قرار گرفته است، امکان

شبیه‌سازی بحران در دیگر کشورهای عربی مخالف آمریکا فراهم شد. آمریکایی‌ها در عین پرهیز از به رسمیت شناختن حقوق مردم معترض در دیگر کشورهای جهان عرب، نسبت به سازماندهی اعتراض مردمی در سوریه وارد عمل شدند. در این خصوص هم در کنار اعتراض‌های مدنی، گروه‌هایی را نیز جهت قیام مسلحانه هدایت و پشتیبانی کردند. در این میان، دولت سوریه با به‌کارگیری تدابیر واکنشی و ترکیب این تدابیر با تدابیر نرم به‌ویژه اعلام عفو عمومی برای موارد انصراف از مشارکت در اعتراضات و تأکید بر انجام اصلاحات و برگزاری انتخابات آزاد، تغییر قانون احزاب و... این وضعیت را مدیریت و کنترل نموده است، اما آمریکا و دیگر کشورهای غربی تلاش دارند تا همان روند قطعنامه‌سازی در شورای امنیت را که در مورد لیبی استفاده کرده بودند، علیه سوریه نیز به‌کار گیرند که به دلیل عدم استقبال روسیه و چین از این روند - علیرغم تشدید فشارها بر دولت سوریه - تاکنون به شکست انجامیده است.

۳. برآیندهای حقوقی خیرش‌های مردمی اخیر در خاورمیانه

برای بررسی اینکه بر تحولات اخیر در خیزش‌های مردمی در خاورمیانه و شمال آفریقا چه موازینی به لحاظ حقوق بین‌الملل قابل اعمالند، تفکیک وضعیت‌ها و تحولات از همدیگر و بررسی موردی دقیق نیازمند است. در این خصوص، همان‌گونه که اشاره شد، قیام مردمی مسلحانه با حکومت مرکزی، آستانه‌ای حساس‌تر از وقایع را شکل داده است و تابع موازینی متفاوت از موارد اعتراضی مدنی است. اما موازین حقوق



بشر، هنجارهایی هستند که به دلیل تقابل مردم و حکومت و طرز رفتار نیروهای امنیتی و پلیسی این کشورها با مردم معترض، در همه این تحولات و مصادیق اعتراضی، قابل اعمال و پیگیری هستند. در ضمن، مداخله و مشارکت نیروهای مسلح عربستان و امارات در سرکوب مردم بحرین نیز بحثی ویژه را در مورد هنجارهای حقوقی بین‌المللی طلب می‌کند.

۳-۱. بحران لیبی و حقوق بین‌الملل

بررسی تحولات لیبی از دیدگاه حقوق بین‌الملل، در کنار وقوع درگیری مسلحانه داخلی میان ارتش قذافی و مخالفین مسلح که تابعی از حقوق بشردوستانه است، توسل ناتو به زور علیه این کشور را نیز شامل می‌شود. بنابراین ضروری است که همزمان به بررسی حقوق توسل به زور و همچنین حقوق بشردوستانه پرداخته شود.

الف) حقوق توسل به زور و اقدامات ناتو علیه سرزمین لیبی

بلافاصله پس از هجوم گروه‌های مخالف قذافی به انبارهای مهمات و تسلیحات ارتش و مجهز کردن خود به این سلاح‌ها در روند مقابله با حکومت مرکزی و مطالبه سرنگونی قذافی که به تسلط آنها بر شهرها و بخش‌هایی از مناطق حساس این کشور انجامید، اقدامات ارتش این کشور علیه مبارزین شدت گرفت. شدت حملات به سطحی بود که بخش‌های زیادی از شهرهای تحت تسلط مخالفین، به شدت مورد بمباران هوایی، حملات توپخانه و موشک قرار گرفت. برتری قدرت هوایی ارتش، نیروهای مخالف را زمین‌گیر کرد و در پرتو این قدرت بود که بخش‌هایی از مناطق تحت تسلط مخالفین، دوباره به دست نیروهای ارتش افتاد. برای متوقف کردن این روند بود که در

ابتدا شورای حقوق بشر سازمان ملل طی جلسه فوق‌العاده ۲۵ فوریه ۲۰۰۱ ضمن تعلیق عضویت لیبی در این شورا، کمیسیون حقیقت‌یابی را برای اثبات موارد نقض فاحش و گسترده حقوق بشر در لیبی تشکیل داد. این اقدام شورای حقوق بشر و همچنین درخواست اتحادیه عرب، اتحادیه آفریقا و دبیر کل سازمان کنفرانس اسلامی از شورای امنیت برای بررسی وضعیت لیبی در این شورا سبب شد که طرح ایجاد مناطق پرواز ممنوع برای هواپیماهای قذافی و اجازه مداخله نظامی ناتو و آمریکا به منظور ملزم‌سازی قذافی به پذیرش خواسته‌های مردم برای کناره‌گیری از قدرت، در دستور کار دولت‌های اروپایی و آمریکایی عضو دائم شورای امنیت قرار گرفت.^۱

به سرعت برای پیشبرد این دو طرح، قطعنامه‌ای واحد تنظیم شد ولی جلب موافقت چین و روسیه، مدت زیادی به طول انجامید و از سرعت پیشروی طرح مذکور کاست. در همین میان، میزان قوت گرفتن ارتش قذافی و ناکام شدن مخالفین مسلح وی بیش از پیش شد. در هر حال، پس از بازی قدرت و مصالحه راهبردی چین و روسیه با سایر اعضای دائمی شورای امنیت، در ابتدا قطعنامه ۱۹۷ در ۲۶ فوریه

۱. سایت تحلیلی «گلوبال ریسرچ» (Global research) در این زمینه نوشت: آمریکا از مدت‌ها پیش قصد داشت به لیبی حمله کند و حتی گزینه حمله هسته‌ای نیز مطرح بود. جنگ با لیبی از بیش از ۲۰ سال پیش در برنامه پنتاگون (وزارت دفاع آمریکا) بود و حتی استفاده از سلاح‌های هسته‌ای ضد این کشور اولین بار در سال ۱۹۹۶ مطرح شد. در سال ۱۹۸۶ ریگان با بهانه‌ای ساختگی به لیبی حمله کرد و مقر قذافی را مورد حمله قرار داد که در آن حمله دختر کوچکش کشته شد. در دوره کلینتون در سال ۱۹۹۶ نیز گزینه حمله هسته‌ای به لیبی مطرح شد البته آمریکا قصد داشت نوعی از سلاح هسته‌ای جدید خود را امتحان کند که از ترس آلوده شدن ژاپن، نمی‌توانست آن را در کره شمالی تست کند. در آن زمان هارولد پالمر اسمیت معاون وزیر دفاع آمریکا چنین حمله‌ای را پشتیبانی می‌کرد. وی از سوی بیل کلینتون رئیس‌جمهور برای بازبینی برنامه‌های دفاعی هسته‌ای، شیمیایی و بیولوژیکی مأمور شده بود. هدف نهایی آمریکا این بود که با امتحان کردن این سلاح‌ها در پی افزایش قدرت آنها برآید.



۲۰۱۱ تصویب شد که در چارچوب ماده (۴۱) فصل هفتم منشور ملل متحد، علاوه بر تحمیل تحریم‌های غیرقهری مانند تحریم مسافرتی، مالی، نظامی، دستور به کشورهای عضو ملل متحد برای بازرسی کشتی و هواپیماهای مشکوک و... پرونده مقامات لیبیایی را به اتهام نقض گسترده و فاحش حقوق بشر به دیوان کیفری ارجاع داد (لازم به ذکر است که مورد لیبی پس از ارجاع پرونده جنایات جنگی در دارفور سودان، دومین باری است که شورای امنیت پرونده محاکمه سران یک کشور را به دیوان کیفری بین‌المللی ارجاع داده است) پس از آن، پیش‌نویس آمریکایی قطعنامه ۱۹۷۳ به تأیید شورای امنیت رسید و رسماً در جلسه مورخ ۱۷ مارس ۲۰۱۱ نظر موافق همه اعضای شورا را کسب کرد.

این قطعنامه که در چارچوب تفویض اختیارات امنیت جمعی و اقدامات قهری مقرر در ماده (۴۲) تصویب شده است، از معدود مواردی است که به ناتو (و نه همه دولت‌های ملل متحد) اجازه داد برای تأمین و تضمین اجرای مقررات و تعهدات ماهوی که شورا علیه قذافی و حکومتش تصویب کرده، «کلیه ابزارهای مقتضی» را به‌کار گیرد. این عبارت که یادآور و مؤید امکان توسل به زور است، بلافاصله به اجرا درآمد و در مرحله اول منطقه ممنوعه پروازی بر فراز لیبی اعمال دش و سپس ناتو طرح مشترک حمله به لیبی را که پیش از تصویب قطعنامه آماده کرده بود، عملیاتی کرد. بدین منظور، نیروی هوایی ناتو اهداف حساس و حیاتی حکومت قذافی و مراکز حکومتی را مورد حمله قرار داد و نابودی توان تسلیحاتی و سخت‌افزار جنگی ارتش وی را در صدر حملات خود پیگیری کرد.

در کنار این نیروهای مشترک تحت فرماندهی ناتو، نیروی هوایی آمریکا نیز با

اجازه رئیس‌جمهور این کشور، استفاده از هواپیماهای بدون سرنشین برای حمله به اهداف و مراکز حیاتی آن کشور را دنبال کرد. این اقدامات نظامی که براساس قطعنامه‌های شورای امنیت صورت گرفته است عملاً در چارچوب دکترین مسئولیت حمایت و در راستای حفاظت از غیرنظامیان در برابر اقدامات دولت لیبی می‌باشد و در این میان، رویکرد جامعه جهانی، سازمان‌های بین‌المللی و سایر کشورها در مورد این اقدامات عملاً به منزله تأیید دکترین مسئولیت حمایت است.

طی دوره‌ای که از این حملات می‌گذرد، به‌ویژه در ابتدای این حملات، ضربات سختی به ارتش قذافی وارد شد و پخش اعلامیه‌های ناتو مبنی بر درخواست خروج نیروهای ارتش از فرماندهی و اجرای فرامین حکومت قذافی، توانست بر ترکیب ارتش نیز تأثیر بگذارد. با این حال، بهره‌مندی ارتش از برنامه‌ها و تمرین‌های ویژه سرکوب شورش، برخورداری از توان تسلیحاتی برتر و نیروی هوایی مجهز، کمک مدیریتی و تسلیحاتی برخی کشورهای اروپایی به مقاومت قذافی در برابر این فشارهای داخلی و حملات خارجی، نتوانست برنامه و پیش‌بینی ناتو برای سرنگونی سریع قذافی را عینیت بخشد.

علی‌ای حال، حمله نظامی ناتو به لیبی که به استناد مجوز صادره در قطعنامه مذکور بود، از ظاهری سازگار با مقررات منشور ملل متحد برخوردار بوده و هیچ واکنشی از سوی دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی مبنی بر نامشروع بودن این حمله بروز نکرده است. گفتنی است که قذافی تنها رئیس حکومتی است که این حمله را در راستای تأمین اهداف امپریالیسم آمریکا عنوان کرده است. این درحالی است که برخلاف سایر کشورهای انقلاب‌زده عرب، بخشی از جمعیت لیبی که اکثریت مردم



پایتخت را نیز تشکیل می‌دهند، دارای حلقه‌های عمیق خانوادگی و قبیله‌ای با معمر قذافی بوده و به شدت از وی حمایت می‌کردند. این جمعیت، پناهگاه و سپر آخر قذافی در برابر شورش‌های اعتراضی و حملات هوایی و موشکی ناتو بودند. این افراد با ایجاد زنجیره‌های انسانی حول مراکز استقرار فرماندهان و مدیران ارشد قذافی، مانع از تأثیرگذاری عمیق حملات ناتو شدند، اما با تداوم فعالیت مخالفین مسلح و حمایت‌های سیاسی، اقتصادی و نظامی کشورهای غربی سرانجام با تصرف طرابلس به سقوط رژیم قذافی منجر شد.

ب) حقوق بشردوستانه در درگیری‌های داخلی و بین‌المللی لیبی

با اینکه حمله به لیبی را قطعنامه ۱۹۷۳ تجویز کرده و این تجویز مورد حمایت صریح و ضمنی همه دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی قرار گرفته است، طرز رفتار طرفین دو درگیری واقع در لیبی (درگیری داخلی قذافی با مخالفین مسلح از یکسو و درگیری با ناتو) تابع موازین حقوق بشردوستانه نیز هست و طرفین در همه اقدامات خصمانه و مسلحانه خود باید محدودیت‌ها و ممنوعیت‌های ناظر بر روش‌ها و ابزارهای جنگی و طرز هدایت مخاصمات و حمایت از غیرنظامیان و اهداف غیرنظامی را مراعات نمایند. بدیهی است نقض برخی از این ممنوعیت‌ها و محدودیت‌ها، موجب مسئولیت بین‌المللی کیفری برای مرتکبین و دستوردهندگان این اقدامات خواهد شد.

براساس اطلاعات منتشره از رسانه‌های گروهی به‌ویژه گزارش‌های میدانی سازمان‌های حقوق بشری و به‌ویژه گزارش‌های کمیته بین‌المللی صلیب سرخ و شورای حقوق بشر، موارد نقض فاحش حقوق بشردوستانه در هر دو جنبه از درگیری‌های مذکور به کرات رخ داده است. با اینکه عمده این موارد را به دولت قذافی

و ارتش وی نسبت می‌دهند، اما طرفین دیگر هم ناتو و هم مخالفین مسلح در لیبی نیز مواردی از جنایات جنگی را مرتکب شده‌اند.

حمله مستقیم و عمدی به اهداف غیرنظامی، حمله عمدی به غیرنظامیان، سوءاستفاده از علائم و نشان‌های بین‌المللی مورد حمایت نظیر نشان کمیته بین‌المللی صلیب سرخ برای واحدهای نظامی، استفاده از سپرهای انسانی، محاصره شهرها و به قحطی کشاندن غیرنظامیان، کشتار عمدی اسیران بدون دادرسی‌های عادلانه، از مهمترین مواردی هستند که به طرفین نسبت داده شده است. در این میان، اقدامات ناتو در حمله به مراکز غیرنظامی (که با ادعای اشتباهی یا اتفاقی بودن حمله، توجیه شده است) و هدف قرار دادن غیرنظامیان حتی حمله به گروه‌های مخالف قذافی، اساساً در هیچ‌یک از گزارش‌های بین‌المللی درج نشده‌اند.

در این میان، توجه به دو نکته، ضروری به‌نظر می‌رسد. اولاً مخالفین مسلح با وجود دسترسی به سلاح‌های سبک و سنگین، فاقد سازماندهی مشخص و نظام منظم سلسله‌مراتبی از آن نوعی هستند که در حقوق ژنو مقرر شده است. به‌نظر می‌رسد که اغلب اعضای این مخالفین مسلح را افرادی غیرنظامی تشکیل می‌دهند که بدون آموزش کافی، سلاح به‌دست گرفته و برای سرنگونی دولت قذافی فعالیت مسلحانه می‌کنند.

ثانیاً به‌منظور مستندسازی اقدامات ارتش قذافی در نقض حقوق بشردوستانه (حقوق بشر)^۱، گروه تحقیق ویژه‌ای توسط دادستانی دادگاه بین‌المللی کیفری تشکیل

۱. بندهای بسیار زیادی از قطعنامه ۱۹۷۳ شورای امنیت، به نقض حقوق بشر توسط حکومت قذافی در قبال مردم حکایت دارد. این بندها که اغلب از نگاه تحلیلگران دور مانده است، متضمن ظرفیت‌های تأمل‌برانگیزی هستند که محتوای آنها به‌صورت سابقه، امکان تسری و سابقه‌سازی در موارد آتی را نیز خواهند داشت.



شد. این هیئت، با تنظیم گزارشی مفصل، قذافی و سران حکومت وی به‌ویژه تعدادی از فرماندهان ارشد نظامی را جنایتکار جنگی معرفی کرده است. براساس همین گزارش است که دادستانی قرار بازداشت قذافی و فرماندهان ارشد این کشور به‌منظور فراهم کردن رسیدگی‌های بین‌المللی در این دادگاه را صادر کرده است.

اکنون که توسل به زور و حملات ناتو و مخالفین کارساز نبوده است، از حقوق بشردوستانه به‌عنوان ابزاری برای خنثی کردن توان عملیاتی ارتش و مقاومت قذافی بر ماندن در قدرت، استفاده شده است. متعاقب صدور این قرار، برخی از مقامات حکومت وی از لیبی گریخته و به غرب پناه برده‌اند. با این حال، قذافی حتی با از دست دادن فرزند و برخی از دیگر اعضای خانواده‌اش، حاضر به کناره‌گیری نشده و امیدوار به جمعیت نظامی و غیرنظامی هوادار خود، در قدرت باقیمانده است. در این راستا، دو عنصر مهم بقای قدرت مقاومت حکومت قذافی را باید مد نظر داشت. از یک‌سو، نیروهای مسلح ارتش لیبی، دارای آشنایی با انواع فنون حيله و ترفند در انجام حمله حتی به‌کارگیری خدعه‌های فریبنده نظیر استفاده از آرم صلیب سرخ برای هوایماهای جنگی و همچنین حمله‌های گسترده و مستقیم به اماکن غیرنظامی هستند و کمک‌های پنهان خارجی این توان را دوچندان کرده است. از طرف دیگر، نیروهای ناتو تاکنون چندین بار به‌دلیل حمله مستقیم یا تبعی به غیرنظامیان و مخالفین مسلح داخلی لیبی، خسارت‌های جانی و مالی سنگینی را ایجاد کرده‌اند. اعتقاد به ناکارآمدی عملکرد ناتو نه‌تنها برای مردم لیبی، بلکه ملت‌های دیگر نیز موجب قوت گرفتن ارتش وفادار به قذافی شده است.

۲-۳. خیزش‌های مدنی و موازین حقوق بشر در خیزش‌های مردمی خاورمیانه

در مورد سایر خیزش‌های مردمی، وضعیت متفاوت از لیبی است. در اغلب کشورهای عرب منطقه که جمعیت یکنواخت و همگونی دارد، مردم در مقابل حکومت قرار گرفته‌اند، اما اعتراض و خیزش آنها غالباً چهره مدنی و غیرنظامی دارد. در حقوق بین‌الملل همانند دیگر حوزه‌های حقوقی، وضعیت‌های عینی ناظر بر نوع رویدادها، تعیین‌کننده نوع قواعد قابل اعمال هستند. در مواردی که چالش مردم و حکومت حالت مدنی و آشوب داشته و به سطح درگیری مسلحانه نرسیده باشد، موازین حقوق بشر تعیین‌کننده اقدامات مشروع و نامشروع در این صحنه خواهند بود.

نقض آزادی‌های مدنی و سیاسی شهروندان، اصلی‌ترین مصداق عدول حکومت‌های انقلاب‌زده در برابر مردم معترض را تشکیل می‌دهد. حقوق ناظر بر آزادی بیان و مطبوعات، آزادی عقیده، راهپیمایی، حق حیات، مصونیت از شکنجه، دادرسی عادلانه، مشارکت در امور سیاسی، از مهمترین مواردی هستند که در این بحران‌ها به‌صورت گسترده نقض شده‌اند. همان‌گونه که می‌دانیم، حقوق و آزادی‌های مذکور، «بنیادین و اساسی» تلقی می‌شوند بدین معنا که در شرایط بحران و جنگ نیز قابل تخطی و تعلیق نمی‌باشند و نقض آنها در صورتی که سیستماتیک باشد، جنایت علیه بشریت خواهد بود.

۳-۳. حقوق ناظر بر مداخله نیروهای خارجی در سرکوب مردم بحرین

همان‌گونه که گفته شد، در کشورهای انقلاب‌زده اخیر، وضعیت‌های متفاوتی وجود دارد و نقطه اشتراک اصلی آنها در وجود اعتراض مردمی گسترده نسبت به بقای



حکومت مرکزی و مطالبه قاطع مردم مبنی بر کنار رفتن حاکمان و لزوم محاکمه آنها به اتهام خیانت به مردم و ارتکاب جنایات متعدد است. در مورد بحرین، یکی از تفاوت‌های مهم اعتراض مردمی به نسبت موارد مشابه در کشورهای دیگر، مداخله نظامی برخی کشورهای عربی به‌ویژه عربستان و امارات به دفاع از بقای حکومت مرکزی و سرکوب معترضین است.

اینکه اصلی‌ترین بخش از ترکیب معترضین بحرین را شیعیان جنوب این کشور تشکیل می‌دهند، صحنه را به تضادی ایدئولوژیک نیز تبدیل کرده است، تضادی که ورود نیروهای امنیتی و پلیسی عربستان و امارات برای سرکوب مردم را رسالتی در تضمین جنبه‌های دینی و مذهبی اکثریت داده است. شدت اعتراض از یک‌سو و ناتوانی حکومت آل خلیفه در سرکوب این اعتراض‌ها از سوی دیگر، درخواست برای چنین مداخله‌ای را به دنبال داشته است. ضمن اینکه اتحاد راهبردی دولت‌های مذکور در قالب شورای همکاری خلیج فارس، مجرای بین‌المللی چنین درخواستی را نیز فراهم نموده بود.

آنچه از نظر حقوقی درباره ارزیابی مشروعیت این مداخله و مشارکت نظامی خارجی در سرکوب قیام مردمی در بحرین قابل توجه است، اینکه موارد مداخله و حضور نظامی نیروهای خارجی در یک کشور اگر مبتنی بر یک توافق کتبی یا شفاهی، موقت یا دائمی، باشد، مغایر موازین حقوق بین‌الملل محسوب نخواهد شد. در رویه بین‌المللی، قدرت‌های بزرگ به‌ویژه آمریکا، روسیه و فرانسه دارای موافقتنامه‌های حضور نیروی خارجی با اغلب کشورهای منطقه هستند. قبل از انقلاب نیز نیروهای ارتش ایران جهت کمک به سلطان عمان، در این کشور حضور نظامی داشته است. با این حال، استناد عربستان به سپر دفاع جزیره اساساً بی‌معناست چراکه این پیمان،

مربوط به دفاع دسته‌جمعی در برابر تهدید نظامی خارجی بوده است. اما قیام مسالمت‌آمیز مردم بحرین هیچ تناسبی با این پیمان نداشته است. با این حال، تاکنون دولت‌ها و مراجع بین‌المللی (بجز کشورمان) به موافقت عربستان و امارات با درخواست دولت بحرین برای انتقال نیروی مسلح به آن کشور اعتراضی نکرده‌اند.

با این همه، این به‌معنای آزادی عمل نیروهای خارجی در بحرین نیست. آنچه مسلم است آنکه اقداماتی که رأساً توسط این نیروها در سرکوب معترضین برخلاف حقوق بشر صورت گیرد، موجب مسئولیت بین‌المللی دولت‌های آنها و مسئولیت فردی مرتکبین و فرماندهان خواهد بود. علاوه بر این، در مواردی که این نیروها به حکومت بحرین کمک و مساعدت در جهت سرکوب مردم و هرگونه اقدامی ارائه دهند که این سرکوب و اقدام برخلاف حقوق بشر باشد، دولت‌های متبوعشان به‌عنوان «معاونت و مشارکت» در ارتکاب اعمال متخلفانه بین‌المللی، دارای مسئولیت مدنی خواهند بود.

با اینکه طی هفته‌های اخیر نوع اقدامات این نیروها به‌ویژه در تیراندازی به مردم، تخریب بناهای مذهبی، بازداشت‌های خودسرانه و سلب آزادی‌های مشروع، برخلاف موازین مسلم حقوق بین‌الملل و به‌صورت گسترده و سیستماتیک بوده است، متأسفانه واکنش مناسبی از سوی مجامع بین‌المللی مربوط صورت نگرفته است.

از سوی دیگر نکته مهمی که در مورد سرکوب خشونت‌بار قیام مردمی بحرین و نقض فاحش حقوق شهروندان این کشور باید مورد توجه قرار می‌گرفت، دکتترین مسئولیت حمایت بود. در واقع از لحاظ حقوق بین‌الملل در تحولات بحرین نیز - مانند تحولات لیبی - جامعه بین‌الملل موظف به حمایت از حقوق شهروندان این کشور بود. اما سیاست‌های دوگانه دولت‌های غربی در قبال حمایت از غیرنظامیان در بحرین



نشان می‌دهد که رویکرد سیاسی و منافع دولت‌های غربی به مداخله در لیبی و عدم مداخله در بحرین مقدم بر آموزه‌های حقوق بین‌المللی است.

۴. تهدیدهای حقوقی نهفته در تحولات اخیر در منطقه

فارغ از تحلیل موردی وقایع مذکور و اینکه در هر مورد، چه کنش و واکنشی صورت گرفته است، به نظر می‌رسد مطالعه مبتنی بر «روند» نیز در این راستا نه تنها ممکن بلکه ضروری است. سلسله وقایع و نظام کنش و واکنش بین‌المللی و حتی سکوت‌ها و بی‌حرکی‌ها نشان می‌دهد که آینده‌ای بسیار متفاوت از حال را باید انتظار داشت، آینده‌ای که در آن موازین موجود نیز ممکن است تغییرپذیر شده، منتفعین و متضررین را به گونه‌ای جابجاکننده که منفعت‌های امروزین مردم منطقه در اثر رهایی از حکومت‌های وابسته و سیطره نظام سلطه، در نهایت به منفعت‌های آتی دولت‌های دیگر تبدیل شود.

در بیان مستندات این تهدیدها که از مجرا و کانال ضوابط و سازوکارهای حقوقی بروز کرده است، مختصراً به بررسی عملکرد شورای امنیت و همچنین ورود دادگاه بین‌المللی کیفری، پرداخته می‌شود.

۱-۴. بهره‌گیری نامتوازن از شورای امنیت

شورای امنیت نسبت به وارد شدن در حوزه صلاحیت ملی دولت‌ها (بند «۷» ماده (۲) منشور) حساسیت دارد. این حساسیت مادام و تا حدی است که اعضای دائم شورا در نظر دارند. به همین دلیل، گستره امور داخلی که شورا موضوع بند «۷» ماده (۲)

شمرده است، امروزه بسیار محدودتر از آن چیزی است که در زمان تدوین منشور مورد توجه دولت‌ها بود. علی‌ایحال، مسئله حقوق بشر و طرز رفتار دولت‌ها نسبت به اتباع خود و بیگانگان مقیم، یقیناً جزء امور داخلی و انحصاری دولت‌ها محسوب نمی‌شود. اینکه شورا کدام‌یک از مصادیق و عملکردهای دولت‌ها در این حوزه را مورد تصمیم‌گیری قرار دهد، بیش از آنکه تابع خود «وضعیت حقوق بشری» باشد، با این شاخص مد نظر قرار داده که «کدام دولت» مطمح نظر است. به همین دلیل، در مواردی که دولت‌های مخالف غرب در اتهام نقض سیستماتیک و فاحش حقوق بشر بوده‌اند، اقدام شورا با پشتوانه‌ای از برنامه‌ریزی و اهتمام غرب و متحدین همراه بوده است (به شرط اینکه موانع ناشی از وتو نیز مرتفع شده باشد).

در مورد وقایع خاورمیانه و جهان عرب که اساساً موضوع به نقض فاحش حقوق بشر مربوط است، غرب (و در نتیجه، شورای امنیت) تنها در مواردی که منافع غربی‌ها در معرض خطر بوده است و به نحوی که برای تضمین حقوق آنها اهمیت داشته است، وقایع را مد نظر قرار داده است. در این رابطه، شورا همه وقایع مذکور را که به آستانه‌ای مشخص از وضعیت‌های خشونت منتهی نشده‌اند، شایسته بررسی نیافته است. این آستانه «وقوع درگیری مسلحانه داخلی» به نظر می‌رسد. در واقع، در موارد وجود این سطح از خشونت میان حکومت مرکزی و مخالفین، افکار عمومی جهانی بسیار آسان‌تر، مداخله و اقدام در این جوامع را مورد پذیرش قرار می‌دهد.

بر همین اساس است که در مورد لیبی که مهمترین مصداق از توافق غرب بر لزوم به نتیجه رساندن خیزش مردمی است، نخست وضعیت ایجاد ناآرامی و بحران‌سازی تا سطح یک درگیری مسلحانه غیربین‌المللی تمام‌عیار و گسترده، دنبال



می‌شود. متعاقب آن، واکنش‌های حکومت مرکزی بزرگ‌نمایی می‌شود و افکار عمومی جهانی در برابر موجی از اطلاعات مؤید سرکوب و حشیشانه مخالفین توسط یک ارتش مسلح و مجهز قرار می‌گیرد. جنبش‌های مدنی و سازمان‌های مدنی، مجذوب ایده لزوم حمایت از قربانیان و معترضین در برابر کشتار، به صدور اعلامیه و اقدامات اطلاع‌پراکنی وارد می‌شوند و سرنگونی حکومت قذافی را خواستار می‌گردند. آمریکا و چند کشور اروپایی نیز ورود شورای امنیت را خواستار می‌شوند و پیش‌نویس قطعنامه‌ای را جهت تصویب شورا به صورت غیررسمی در دستور کار قرار می‌دهند و خواستار موافقت روسیه و چین می‌شوند. روس‌ها که به شدت نسبت به گزینه نظامی و سناریوهای آمریکا و ناتو در این محیط نگرانند، مدت‌ها قطعنامه را در وضعیت تردیدآمیز نگه می‌دارند، اما در نهایت تسلیم اصل تقاضای آنها شده، تنها در برخی از بندهای قطعنامه نظرات خود را می‌گنجانند. چین نیز براساس توافقات راهبردی با غرب، موافقت خود را با پیش‌نویس اصلاحی اعلام می‌دارد.

بدین ترتیب، قطعنامه ۱۹۷۳ در شرایطی به تصویب می‌رسد که شورا با رویکرد حقوق بشری در سایه درگیری مسلحانه در لیبی، همه سناریوهای خود را «بین‌المللی» می‌سازد و امکان مداخله نظامی ناتو را با ذکر قید «با استفاده از کلیه تدابیر مقتضی» تضمین قطعنامه، فراهم می‌نماید به طوری که در مقابل تصویب این قطعنامه، حتی کشورهای مسلمان مخالف غرب نیز اعتراضی به محتوای این قطعنامه ابراز نداشته، اتحادیه عرب، سازمان کنفرانس اسلامی و اتحادیه آفریقا نیز موضع سکوت برگزیدند و چه بسا، موافقت ضمنی خود را با سرکوب نظامی دولت قذافی ابراز داشتند. با اینکه ناکامی‌های عملیات نظامی ناتو خود حکایت‌های متعددی دارد، اما هنوز پرده‌هایی از

سناریوهای غرب برای بازی در محیط آفریقا و آینده امنیت در این منطقه، ناگفته مانده است.

در مورد سوریه نیز که تنها جزء باقیمانده منفعت خیزش‌های اخیر برای غرب است، همین روند در حال شبیه‌سازی بود. با این حال، مخالفت روسیه مانع از قرار گرفتن پیش‌نویس قطعنامه آمریکا - اروپایی در دستور کار شورای امنیت شد و از این رو، سناریوی مذکور علیرغم پیگیری مستمر دولت‌های غربی برای تغییر نظام در سوریه فعلاً عقیم مانده است.

اما در سایر موارد، اقتضای منفعت غرب بر عدم ورود شورای امنیت بوده، تلاش شده تا حقوق معترضین وضعیت بین‌المللی نیابد و سازمان‌های بین‌المللی از شناسایی این حقوق به زیان حکومت مرکزی پرهیز کنند.

بدین ترتیب، ظرفیت‌های شورای امنیت تنها در موارد اقتضای منافع نظام سلطه فعال شده است. با اینکه قطعنامه مربوط به لیبی، موردی است، اما آمریکا به دنبال «رویه‌سازی» در این رابطه بوده، به نظر می‌رسد که در موارد آتی، هر جا که منافع آنها اقتضا کند، به مفاد آن به‌ویژه در ارتباط با حقوق بشر و تعهدات دولت مرکزی نسبت به مخالفین و جوامع مخالف، استناد و اشاره خواهد کرد. بدیهی است که ظرفیت‌های خزنده و مخفی این قطعنامه در این بعد، بسیار حساس و شایسته ارزیابی و تأمل راهبردی است.

۲-۴. بهره‌گیری از دیوان بین‌المللی کیفری

نوع کارکردها و اشتغالات دیوان بین‌المللی کیفری از این حیث که متمرکز بر تعقیب و محاکمه جهانی افراد دارای موقعیت‌های حساس سیاسی و نظامی است، ارتباط عمیق



ولی مخفیانه با راهبردهای مدیریت‌پذیری پدیده‌های بین‌المللی دارد. در دو مورد، این رابطه به صورت وثیق و اطمینان‌بخش بلکه شفاف، نمودار شده است.

مورد نخست، سودان است. در سودان زمانی که همه ابزارها برای وادار کردن دولت عمرالبشیر به خواسته‌های آمریکا و انگلیس مبنی بر تجزیه جنوب این کشور به نتیجه نرسید و زمانی که حتی سال‌های درگیری و مخالفت مسلحانه در این خصوص نتیجه ندارد، غربی‌ها از ابزار دیوان بین‌المللی کیفری استفاده کردند و با احاله رسیدگی‌های کیفری به طرز رفتار حکومت وی در خلال درگیری‌های مسلحانه با مخالفین (که خود غربی‌ها با حمایت‌های نظامی، تأمین مالی، آموزش و تقویت راهبردهای جنگ چریکی، تولیدکننده و حامی این گروه‌های مسلح و ایجادکننده اصلی وضعیت درگیری داخلی بودند)، بالاترین مقام حکومت را به ارتکاب جنایات جنگی متهم کردند و به دیوان بین‌المللی کیفری مأموریت دادند نسبت به این امر رسیدگی‌های لازم را به عمل آورد. دیوان نیز در نخستین اقدام خود نسبت به صدور قرار بازداشت وی اقدام نمود. یعنی وی در موقعیتی قرار گرفت که باید بین استمرار ریاست کشور در فضای تجزیه جنوب از یکسو و ادامه نبرد میان شمال و جنوب و فشارهای بین‌المللی برای بازداشت وی، یکی را برمی‌گزید و البته که انتخاب اول، کم هزینه‌تر می‌بود. نکته اینکه با قبول گزینه‌های مربوط به تجزیه جنوب از طریق فراندوم، شدت پیگیری اجرای قرار بازداشت صادره نیز فروکش کرد.

مورد دوم، لیبی است. زمانی که ناکامی عملیات نظامی ناتو در لیبی محرز شد و درگیری‌های داخلی نیز در عزم قذافی برای باقی ماندن بر سر قدرت خللی ایجاد نکرد، دیوان بین‌المللی کیفری وارد میدان شد تا ناشدنی‌ها را از طریق اختیارات بازداشت و

تعقیب سران لیبی، شدنی نماید. دادستانی دیوان مذکور پس از ملاحظه گزارش هیئت تحقیق، قرار بازداشت قذافی و برخی سران این کشور را صادر کرد تا سناریو سودان ادامه یابد. در واقع، تا اینجا سناریو سودان (و عمرالبشیر) دقیقاً در مورد لیبی (قذافی) تکرار شده است. بدیهی است، زنگ خطر را باید در مورد وقایع آتی به صدا درآورد. به نظر می‌رسد که این فرآیند، در مورد وقایع آینده نیز به همین سبک مورد استفاده قرار خواهد گرفت.

۳-۴. بی‌ضابطه شدن حق تعیین سرنوشت

اساسی‌ترین زمینه خیزش‌های مردمی در دوران اخیر، حق مردم نسبت به تعیین سرنوشت خود یعنی رهایی از حکومت‌های وابسته و استبدادی و بازتعیین نوع حکومت و نوع حاکمان است. این فراز، بستر حقوق بشری تحولات اخیر است که به همان میزان خیر و منفعتش برای رهایی منطقه از این حکومت‌ها و تعدیل هژمونی غرب، دارای خطرات و تهدیدهایی برای نظام بین‌المللی دولت‌محور و جغرافیای منطقه است.

حق تعیین سرنوشت، فرازی جدید از نظام حقوقی بین‌المللی جدید برای رهایی از تجربه تاریخ قرن بیستم است، تاریخی که به تعبیر دیاکونف، «هر خط آن، نشانه‌ای بر دریایی از خون و رنج‌های باور نکردنی است».^۱ این حق را می‌توان مصداق بارز تلاش و اهتمام جهان سوم به قاعده‌سازی بین‌المللی نامید. قاعده‌سازی که «قدرت

۱. ایگور دیاکونف، گذرگاه‌های تاریخ، ترجمه مهدی حقیقت‌خواه، تهران، ققنوس، ۱۳۸۵، چاپ دوم، ص ۱۸.



تعداد در برابر نیرو»^۱ و توان مادی را ثابت کرد و جهان توسعه‌یافته را در برابر خواست ملت‌های جدید به زانو درآورد. این حق، نه تنها چارچوبی برای امکان دولت‌سازی در ملت‌های تحت استعمار بوده است، بلکه اساساً امکان مداخله مستقیم ملت‌ها در تعیین نوع و ساختار حکومتی و تمامیت ارضی‌شان را به‌عنوان حقی انسانی از نوع گروهی^۲ تضمین نموده است. شفاف‌ترین بیان از این چهره تعیین سرنوشت، ماده (۲۰) منشور آفریقایی حقوق بشر و اقوام است که اشعار می‌دارد «هر ملتی حق حیات دارد و آزادانه وضعیت سیاسی خود را تعیین و توسعه اقتصادی خود را بر مبنای سیاستی که آزادانه پیگیری می‌کنند، دنبال نماید. ملت‌های استعمارزده و تحت فشار، حق دارند با هر وسیله‌ای که جامعه بین‌المللی معتبر می‌شناسد برای آزاد کردن خود از سلطه دیگران اقدام کنند و همه ملت‌ها حق دارند از کمک‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی دولت‌های عضو منشور در مبارزه آزادیخواهانه علیه قدرت‌های خارجی استفاده نمایند».

همان‌گونه که پیداست، جهان سوم این حق را برای رهایی از سلطه بیگانگان ابتکار نمود. برای دولت‌های تازه استقلال‌یافته از استعمار، استقلال معنایی ارزشی و هویتی دایر بر «نو بودن و خود بودن»^۳ داشته است. ولی تحولات دهه‌های اخیر، جنبه‌های داخلی آن را نیز جاری کرد. در این راستا، ملت‌های برخی دولت‌های منطقه

۱. محمد بجاوی، یک نظر جهان‌سومی درباره سازمان‌های بین‌المللی، اقدام برای نظم بین‌المللی نوین اقتصادی، در ژرژ ابی صعب، مفهوم سازمان بین‌المللی، ترجمه ایرج پاد، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳، ص ۲۷۶.
 ۲. نگاه کنید به دکتر حسین مهرپور، نظام بین‌المللی حقوق بشر، اطلاعات، ۱۳۷۷، از جمله ص ۲۳۳.
 ۳. دکتر محمود سریع‌القلم، خودکفایی و استقلال: بررسی این دو مفهوم توسعه در کشورهای در حال توسعه، مجله سیاست خارجی، ش ۲، تابستان ۱۳۷۰، ص ۲۹۲.

با اتکا به این حق در تلاشند تا با برهم زدن حیات حکومت‌های وابسته به غرب، سرنوشت کشورشان را خود به‌دست گیرند. از این رو، استقلال سیاسی (جنبه خارجی تعیین سرنوشت) در پرتو به‌کارگیری جنبه‌های داخلی این حق مورد پیگیری قرار گرفته است و نتیجه اینکه، فروپاشی در هیئت حاکمه این قبیل دولت‌ها با قوت زیاد در حال تحقق است.

اوج گرفتن جنبه‌های داخلی حق تعیین سرنوشت، موجب قوت گرفتن مفهوم و جریان دموکراسی شده است. با تحولاتی که در زمینه گسترش مفهوم دموکراسی و به‌ویژه لزوم اداره شدن امور کشور با اتکای به آرای عمومی (به شیوه انتخابات یا همه‌پرسی) صورت گرفته است، در حقوق معاصر شیوه زمامداری نیز از حاکمیت دولت‌ها خارج شده است. علاوه بر منابع عمومی حقوق بشر بین‌المللی، بند «ب» ماده (۲۳) منشور حقوق بشر اسلامی (اعلامیه قاهره) نیز حق مشارکت هر فرد در اداره امور کشور را به‌عنوان حقی اساسی به رسمیت شناخته است. در صورتی‌که مردم یک کشور شیوه‌ای غیر از دموکراسی را برگزینند، نظر آنها مورد حمایت حقوقی خواهد بود، اما اعتراض به شیوه زمامداری در صورتی‌که عمق گرفته و به‌ویژه با وقوع بحران‌های سیاسی و آشوب یا درگیری مسلحانه همراه شود و استمرار یابد، ورود جامعه بین‌المللی را در پی خواهد داشت و در این صورت، ممکن است تغییر شیوه زمامداری یا زمامداران مورد حمایت بین‌المللی قرار گیرد.

در این روند، اهمیتی که جامعه بین‌المللی معاصر برای رعایت خواست مردم و حقوقشان قائل است، بسیار بیشتر از وحدت سرزمینی است. از این رو، در مواردی که مبنای اعتراض و آشوب یا درگیری‌های داخلی بخشی از کشور با نظام سیاسی را



مطالبه خودمختاری و تجزیه سرزمینی تشکیل دهد، حداقل در شرایط استثنایی، سازمان ملل متحد و غرب ممکن است از این خواسته حمایت نمایند.

۵. پیامد تقدم نسبی حق تعیین سرنوشت: واکاوی روندی پرخطر

در گذشته، شکل‌گیری نظام‌های سیاسی و دولت - کشورها، تابعی از اصل ملیت بود که در کنفرانس ۱۸۱۵ وین شناسایی شده بود. براین اساس، شناسایی و احراز وجود شرایط استقلال سرزمینی، بسته به تمایل قدرت‌های بزرگ بود. آنها با تقسیم جهان در مورد ساختارهای دولت - کشور تصمیم‌گیری انحصاری را انجام می‌دادند. امروزه، این تصمیم‌گیری‌ها هرچند از نظر سیاسی هنوز هم به خواست قدرت‌های مذکور، اما مخفی و غیرآشکار است، اما از نظر ظاهر، از اراده عمومی سرچشمه می‌گیرند.

برجسته‌ترین معنای تعیین سرنوشت، بستگی تام محدود سرزمینی و نظام سیاسی به خواست اکثریت مردم است. از این رو، نه تنها حفظ یا تغییر حکومت و نظام سیاسی، بلکه حتی ادامه یا عدم ادامه وحدت سرزمینی در هر کشور نیز تابعی از خواست و اراده مردم است. از همین رو است که چهره غالب حقوق بین‌الملل، که براساس گسترش مفهوم اقلیت‌ها و حقوق آنها و سازگاری این موضوع با منافع قدرت‌ها چنین غلبه‌ای یافته است، بر این روند مهر تأیید می‌گذارد که اگر اکثریت جمعیت یک کشور یا اقلیت‌های آن به صورت اعتراض مدنی یا مسلحانه مستمر و برجسته‌ای که موجب جلب توجه افکار عمومی جهان شود، مخالف ادامه سلطه حکومت مرکزی یا حکومتی معین باشند، ممکن است تعیین سرنوشتشان با تجزیه سرزمینی همراه شود، البته این مسئله، وضعیتی تار و مبهم دارد و همین ابهام، خود

ظرفیتی بسیار مهم برای ورود عنصر سیاست و منافع حیاتی ملی قدرت‌ها در این مصادیق خواهد بود، ظرفیتی که گاه مورد سودان را به بار آورده است.

حقوق بین‌الملل، قاعده‌ای در محدودسازی یا ممنوعیت استقلال بخشی از سرزمین یک کشور در شرایطی که اکثریت مردم آن خود را متعلق به دولت مرکزی نمی‌دانند، ندارد اما به عکس، با حمایت از وجود مناسبات عمیق ارادی و رضایی بین مردم و دولت هم به معنای حکومت و هم کشور، حداقل در شرایط استثنایی که نارضایتی از ادامه وحدت سرزمینی به گونه‌ای باشد که به بحران (خواه درگیری مسلحانه یا غیر آن) بیانجامد، از استقلال و تجزیه دولت‌های چندقومی حمایت کرده، در عمل نیز این رویکرد را به صورت تدریجی در دستورکار قرار داده است.

هرچند اوج گرفتن حق تعیین سرنوشت در حوادث اخیر جهان عرب ممکن است عمدتاً به نفع ملت‌های منطقه و به خاتمه سلطه غرب بر حکومت‌های درگیر انقلاب‌های مردمی تمام شود، اما هرگز نمی‌توان به تحلیل موردی این تحولات بسنده نمود و «روندها» را از نظر دور داشت. تجربه نشان داده که هرگاه سیاست به عنصر انحصاری مصلحت‌سنجی و تصمیم‌گیری راهبردی تبدیل می‌شود، خطوط برجسته درک حقوقی مسیر حرکت این روندها، از چشم‌ها دور می‌مانند و در آن صورت است که در چشم‌انداز آینده، آنگاه که رگه‌های نهران همین روندها علیه منافع ملی نمودار می‌شوند، نمی‌توان کاری اساسی از پیش برد. از این رو، به نظر می‌رسد موج دوم تعیین سرنوشت، ماهیتی دوگانه و چهره‌ای سیاه و سفید دارد. اگر این حق به صورت افسارگسیخته در نظم بین‌المللی استقرار یابد و قالب حقوقی دقیق خود را بشکند، در آینده نزدیک دولت‌های جهان سوم که دارای تکثر جمعیتی، قومیتی، مذاهب و



ساختارهای اجتماعی گریز از مرکز و مشکلات اقتصادی و اجتماعی هستند، کانون‌های بحران قرن بیست و یکم و عرصه‌های ناگزیر بازی قدرت‌ها خواهند شد.

نتیجه‌گیری

واقعیت این است که روز به روز بر دامنه نفوذ حقوق انسانی افزوده می‌شود و افزایش گستره نظم حقوقی بین‌الملل، با کاهش دامنه اعمال حاکمیت دولت‌ها همراه خواهد بود. به همین دلیل، حاکمیت دولت‌ها در وضعیت کنونی، یک حاکمیت «محدود»^۱ است.^۲ در این روند، دموکراسی‌سازی و حمایت از ایجاد ساختارهای دموکراتیک برای اداره کشور، همان‌گونه که در دستور کار جدی غرب است، مورد حمایت سیستم حقوقی بین‌المللی معاصر نیز قرار گرفته است.

البته این روند به دلیل ظرفیت‌های عمده سیاسی آن و حتی کنترل‌ناپذیری استفاده ابزاری و روند تحمیل سلطه فرهنگی، متضمن ظرفیت تهدید برای برخی کشورهاست. با این حال، باید توجه داشت که جهت‌گیری وقایع و پدیدارهای بین‌المللی به مسیر استقرار نهاد دموکراسی و تعدیل تمامیت ارضی در قبال «به زمامداری» تمایل دارد. از این رو، هم در خصوص استقرار وضعیت حقوقی بین‌المللی «انطباق وحدت یا استقلال سرزمینی با اراده ملی» و هم در خصوص مدیریت امور کشور به منظور پیشگیری از حدوث آستانه‌ای که مداخلات خارجی در امور تمامیت ارضی ملی را به مسئله‌ای «بین‌المللی» تبدیل کند، ضرورت سیاستگذاری و اتخاذ تصمیم راهبردی مشهود است.

1. Limited State Sovereignty
2. Julie Mertus, op.cite., p. 1.

نتیجه ملموس و مستقیم انقلاب‌های مردمی اخیر در جهان عرب، سرنگونی دولت‌های خودکامه و وابستگان به غرب است. این نتیجه، بلاواسطه و نزدیک این وقایع خواهد بود، اما این نتایج که به نفع کشورهای مخالف نظام سلطه است، نباید پیامدهای آتی «سابقه‌سازی» در «روندها» و سیر وقایع مذکور را از بررسی و مطالعه بی‌نیاز سازد. عملکرد دولت‌ها و سازمان ملل متحد نسبت به موارد فوق، موجبات تحول اساسی در حقوق بین‌الملل را فراهم کرده، منزلت تعیین سرنوشت ملت‌ها را بر حاکمیت (تمامیت ارضی و استقلال سیاسی) تقدم بخشیده است. تعیین سرنوشت به معنای رقابت‌پذیری اراده و حقوق مردم با حقوق حاکمیت‌هاست که مفهوم دموکراسی به عنوان سبک واحد مدیریت کشور را - که خواسته و پایه ارزش‌های فرهنگ غرب است - به صورت مستقیم دنبال می‌کند. بر این اساس، کشورهای جهان سوم که دارای ظرفیت‌های متعدد چالش قومی، جمعیتی، ایدئولوژیک و تکثر فرهنگی هستند، بالقوه صحنه عینی این رقابت‌پذیری‌ها بوده و غرب با استفاده از جنبه‌های حقوقی این تحولات، هرچند ممکن است بازنده صحنه لیبی، یمن، مصر و بحرین بوده باشد، صحنه‌گردان رخدادهایی در آینده خواهد بود که ممکن است در کشورهای مهم خاورمیانه بروز و ظهور یابند، رخدادهایی که مقاصد آنها را از رهگذر همین تحولات حقوقی بین‌المللی، قابل تحقق سازد.

در نهایت اینکه در رقابت حقوق انسان و حقوق حاکمیتی دولت‌ها، غرب اغلب بازی را در دست گرفته و از ابهامات کفه اول، به نفع خود بهره برده و عرصه حاکمیت را برای کشورهای ناسازگار با غرب، تنگ کرده است. نباید با دامن زدن به روندی که آمریکا با کمک شورای امنیت و ناتو در لیبی و دیگر کشورها در پیش



گرفته‌اند، فراخی عرصه بازی را برای آنها مهیا ساخت. فارغ از مقتضیات راهبردی، این تحولات اگر به درستی مورد ارزیابی قرار نگیرند و اگر به شناسایی حقی بی‌ضابطه و حاکمیت‌گریز دال بر تعیین سرنوشت و دکترین مسئولیت حمایت منجر شوند و اگر حقوق جهان سوم بر حفظ و صیانت حاکمیت خود به‌گونه‌ای رقابت‌پذیر شود که ملت‌ها در مقابل دولت‌های این سلسله کشورها قرار گیرند، آینده نظام تعادل حاکمیت‌ها مبهم و پرچالش خواهد بود و در این میان، این کشورهای جهان سوم هستند^۱ که اصلی‌ترین قربانی این روند خواهند بود.

به تعبیر آلفرد ممی، باید در برخورد با استعمارگر هوشیاری دوچندان داشت. زیرا استعمارگر «نه‌تنها از قوانین موجودی بهره می‌گیرد که به نابرابری‌های سنتی جنبه قانونی می‌بخشند، بلکه مقررات پذیرفته شده را در هم می‌کوبد تا به جایش مقررات خود را جانشین سازد». استعمارگران در برابر حوادث اخیر وضعیتی واکنشی و انفعالی اتخاذ کردند و مقهور اراده ملت‌هایی شدند که دوران‌هایی از ستم و احجاف حکومت‌های وابسته به آنها را تجربه کردند، اما در پس و لابلای این وضعیت، سناریوهایی برای مدیریت وقایع از درون، تغییر جهت دادن جریان به سمت آینده‌ای مناسب برای غرب نیز وجود دارد. حق تعیین سرنوشت دکترین مسئولیت حمایت به‌عنوان هسته حقوق بشر جمعی امروز، نوک پیکان این سناریو را تشکیل می‌دهد. در سودان، لیبی و سوریه، نفع غرب در توفیق و استیفای حق تعیین سرنوشت است. در بحرین، عربستان، اردن، عمان، و... این حق در وضعیت ابهام مانده است. اگر این

۱. گفتنی است که در این روند، سناریوهای برنامه‌ریزی بلندمدت کشورمان به عنوان قدرت منطقه‌ای هدایتگر یا «قادر به راهبری نظام منطقه‌ای» با موانع اساسی روبرو خواهد شد. در مورد این چشم‌انداز ملی، نگاه کنید به: دکتر محسن رضائی، ایران منطقه‌ای، تهران، سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح، چاپ دوم، ۱۳۸۴، صص ۱۸۷-۱۹۲.

جریان با تکیه بر همین حق به اجرا درآید و اگر انقلاب، به حق تبدیل شود، نوک این پیکان به چنان قدرت عمل و فراگیری خواهد رسید که محیط‌های آسیب‌پذیر دیگر در خاورمیانه و دیگر مناطق جهان سوم را صحنه‌ای از نبردها و خشونت‌های تجزیه‌طلبانه خواهد داد که با تغییر جغرافیای منطقه، سلطه و هژمونی را بر آینده جهان سوم فزونی خواهد کرد و غرب با استفاده از زمینه‌های حقوقی بین‌المللی به‌صورت نرم و خزانده، در پی فراهم کردن این شرایط است. از این‌رو، نباید چشم‌اندازهای آینده و تهدیدآمیز این وقایع را در پس منافع محسوس و نقد شده آن، مورد اغماض قرار داد.

منبع و مأخذ

به‌صورت پاورقی در متن گزارش درج شده است.



مرکز پژوهش‌ها
مجلس شورای اسلامی

شماره مسلسل: ۱۱۰۴۴

شناسنامه گزارش

عنوان گزارش: حقوق بین‌الملل و انقلاب‌های خاورمیانه

نام دفتر: مطالعات سیاسی (گروه سیاست خارجی)

تهیه و تدوین‌کنندگان: نادر ساعد، مهدی جاودانی مقدم

ناظر علمی: محمد جمشیدی

متقاضی: معاونت پژوهشی

ویراستار: حسین صدری‌نیا

واژه‌های کلیدی: —

تاریخ انتشار: ۱۳۹۰/۶/۲۹